



## پیرمرد و دریاچه

تا قبل از این که  
دریاچه خشک  
شود، پیرمردی  
آن جا ماهی‌گیری  
می‌کرد. حالا او توی  
دریاچه‌ی آفتاب،  
ستاره جمع می‌کند.

به اعتقاد آشی‌ها کاریکلماتور نوعی غذای جنوبی است که با کاری فراوان و کلم، به‌طور خوبی پخته می‌شود! به اعتقاد لوتی‌ها کاریکلماتور نوعی جمله‌ی تهدیدیه محسوب می‌شود. بدین شکل که در یک کلمه می‌گوید کاریکلماتور! اما منظور گوینده «به جور کاری میزنمات که کلم‌طور بری محل تون جیگول!» می‌باشد. به اعتقاد افراد بی‌کار، کاریکلماتور مخفف «کاری سراغ داری ما کلمه‌مون رو به‌طوری گرم کنیم؟!» می‌باشد! به اعتقاد سینماگران و سینما دوستان، کاریکلم نام یک آکتور سینما است. که هنگام تلفظ سریع کاریکلم‌آکتور به کاریکلماتور تغییر شکل می‌دهد. اما به اعتقاد ما نویسندگان فهیم و نسیم و سلیم کوله‌پشتی، کاریکلماتور نامی است که احمد شاملو در سال ۱۳۴۷ بر نوشته‌های پرویز شاپور گذاشت. این واژه حاصل پیوند کاریکاتور و کلمه است. به دید شاملو، نوشته‌های شاپور کاریکاتورهایی است که با کلمه بیان شده‌است. این چیزهایی که این زیر می‌بینید خودِ خودِ کاریکلماتور است!

برای این که نگاهم را «شارژ» کنم، چشمانم را می‌بندم. پرگار بنیان‌گذار گردهمایی است. فریاد با سرعت صوت از سکوت می‌گریزد. پروانه‌ها در رنگین‌کمان جا خوش کرده بودند. آدم تنبل، گام بر نداشته به گردش می‌رود. بین گام‌های ماشین، فاصله‌ای وجود ندارد.



## داستان دنباله‌دار بند کفش هاسکوت کرده‌اند اولین مدرک

### معصومه یزدانی

قسمت پنجم

تشریف آوردین؟»

مسعود گفت: «چیه؟ باز اومدی انباری عمو ت رو تمیز کنی؟»

حسام گفت: «نه بابا اون که صبح کارش تموم شد.»

مسعود گفت: «پس راهت رو بکش برو محل خودتون، خوشم نمی‌آد کسی جلو در خونه‌مون بشینه!»

حسام گفت: «خودت خوشت نمی‌آد یا آقا جونت؟»

مسعود براق شد. حسام بلند شد و گفت: «فتم بابا انگار نوبرشو آوردی!»

دو سه قدم دور نشده بود که برگشت و نور چراغ قوه‌ی موبایلش را انداخت توی چشم‌های مسعود و گفت: «بعد از ظهری دنباله‌دار سلیم می‌گشتی؟»

مسعود گفت: «به تو چه؟»

حسام نیشش را باز کرد و گفت: «از ما گفتن، با دزدا نیری بهتره. بابات خوشش نمی‌آد.»

مسعود فکری کرد و گفت: «برا این که از فضولی بی‌خواب نشی بهت می‌گم، پول بهش قرض داده بودم بابام گفته پیش بگیرم.»

حسام گفت: «پس پشت گوشت رو دیدی پولتم می‌بینی.»

بعد هم دستش را تا پیشانی بالا برد و با همان نیش باز دور شد. مسعود در را باز کرد. پارکینگ مثل همیشه خالی و خلوت بود. جلوی در تلفنش را توی هوا

تکان داد و اشکان با موتور خاموش پیچید توی پارکینگ و رفت پشت پیکان پنجر و خاک گرفته‌ی آقای صدیقی. مسعود تازه در را بسته بود که صدای دو

بوق ممتد پشت در پارکینگ بلند شد. اشکان گفت: «بابات!»

میرهادی پله‌ها را پایین دوید. مسعود دو لنگه‌ی در را باز کرد. پدر گاز داد و ماشین را برد وسط پارکینگ. مسعود جلو رفت و گفت: «سلام بابا، زود اومدی؟»

پدر دست‌های روغنی‌اش را بالا گرفت و گفت: «نمی‌بینی بی‌صاب مونده باز داغ کرده؟ در این صندوق عقب کوفتیشم خراب شده. برو شیلنگ رو بیار بگیر رو موتور.»

تا مسعود شلنگ آب را از دور گلولی شیر آب توی حیاط باز کند پدر به سمت پله‌های انبار راه افتاد. مسعود شلنگ را انداخت جلوی ماشین و گفت: «بابا!

چی می‌خوای بیارم؟»

پدر گفت: «این کیه این‌جا؟!»

ادامه‌ی داستان در قسمت بعد...

**حدس‌های سارا عینی از سمنان، محمد طاهای گلخانی از اراک، آرمن لالی از تهران و فرزین پور اکرم از بندر انزلی به ادامه‌ی داستان نزدیک**

**بود، اما حدس درست هفته متعلق به شیوا میرزایی از قم و محمد حسین شیرخانی از کرج است که نوشته بودند: حسام سابقه‌دار نیست**

**اما با دوست سابقه‌دارش به سراغ یک خلافکار دیگر می‌رود. کتاب باغ وحشت نوشته‌ی راحیل ذبیحی به آدرس‌شان ارسال خواهد شد.**

مسعود گفت: «سلیم رو دیدی؟»

میرهادی گردنش را راست گرفت و گفت: «محرمانه است!»

اشکان و مسعود با هم زل زدند توی چشم‌هایش. میرهادی دستش را توی جیبش برد و گفت: «نه بابا، سلیم کجا بود، مال یه عملیات دیگه است.»

مسعود و اشکان همچنان نگاهش کردند. میرهادی شانه‌اش را پایین انداخت و گردنش را کج کرد و گفت: «زورگیری می‌دوین چیه؟»

مسعود و اشکان سر تکان دادند. میرهادی گفت: «رفیق رفیق تون زور گیره. الانم با یکی لنگه خودش اون‌ور پارک پشت الاچقا قرار داشت. اینم عکس‌شون.»

توی عکس حسام مثل جوجه‌ای پرکنده کنار دو مرد ایستاده بود. اشکان گفت: «حسام رو چه به این؟!»

میرهادی دست کشید به چانه‌ی لاغر بی‌مویش و گفت: «می‌دونی خلاف مثل چیه؟ مثل ایولا! واگیر داره، از من می‌شنوفین جواب سلام این حسامه رو هم ندین چه برسه به رفاقت. حالا سوئیچ می‌دی یا دریست بگیرم؟»

اشکان راه افتاد طرف ورودی پارک و گفت: «اول ببین شیشیشای جیبت چند چندن، بعد دریست بگیر.»

\*\*\*

سروان که توی کت و شلوار مشکی راه راه بیش‌تر شبیه آقا معلم‌ها بود تا افسر نگهبانی که صبح مسعود را سین جیم می‌کرد با علامت دست کافه‌چی

را صدا کرد تا سفارش میرهادی و همراهانش را بگیرد. تا اشکان و مسعود تعارف‌هایشان را بکنند، میرهادی سه تا بستنی میوه‌ای سفارش داد. سروان

گفت: «خب جناب پوارو میرهادی مدرک کو؟»

میرهادی تلفنش را گذاشت جلوی سروان. سروان اول با تفاوتی و بعد با کنجکاوی به عکس نگاه کرد و گفت: «فراز خفن؟ کجا دیدیش؟»

میرهادی گلویش را صاف کرد و گفت: «موقع جمع کردن مدرک علیه دو تا داداش دوقلو واکسیا تو پارک. پشت آلاچیق نشسته بود که این دو تا رفتن

پهلوش!»

سروان صورت حسام را بزرگ‌تر کرد و گفت: «هم سن و سال شماهست، می‌شناسین‌اش؟»

مسعود گفت: «عموش همسایه‌مونه ولی ما باهاش نمی‌پریم.»

جناب سروان گوشیش را گذاشت جلوی میرهادی و گفت: «فرفشتش برام، شاید این اولین مدرکتون باشه.»

\*\*\*\*\*

مسعود نرسیده به ساختمان از ترک موتور پایین پریده بود تا اگر کسی توی حیاط و پارکینگ نبود علامت بدهد و اشکان و میرهادی خودشان را برسانند

به پارکینگ. اما نرسیده به در حسام که پشت بوته‌ی شمشاد، روی تک پله‌ی جلوی در نشسته بود، سرش را بالا آورد و گفت: «به داش مسعود! بالاخره

در قسمت‌های قبل خواندید که نجیب پسر نوجوان افغان به اتهام دزدی دستگیر شده و مسعود که فکر می‌کند او بی‌گناه است با افسر نگهبان کلانتری قرار می‌گذارد که تا بیست و چهار ساعت سر نخ‌ی از دزدان اصلی به دست بیآورد. البته با کمک سرباز جوانی به نام میرهادی که قرار است پسرعموی مسعود معرفی شود. مسعود دور از چشم پدرش انباری خانه را برای خوابیدن میرهادی آماده کرده و بعد به دنبال یافتن سلیم برادر نجیب به پارکی که در آن به دو نفر از همکلاسی‌ها ریاضی درس می‌دهد می‌رود. اما به جای نجیب، حسام برادرزاده‌ی همسایه‌شان را همراه مرد خلافکاری می‌بینند. میرهادی که مرد را می‌شناسد فکر می‌کند که حسام هم سابقه‌دار است. و حالا ادامه‌ی داستان:

مسعود گفت: «نه! یه خرده خلاف می‌زنه ولی سابقه نداره.»

میرهادی عینک دودی اشکان را از یقه‌ی بلوزش برداشت و پشت درخت‌ها ناپدید شد. عباسی مهره‌ی وزیر سفید به دست گفت: «نگفتی فاز پسرعموت

چیه؟»

اشکان گفت: «قاطی داره، آوردنش تهرون بیرنش دکتر.»

عباسی به مسعود نگاه کرد و گفت: «راست می‌گه؟»

مسعود با سر تأیید کرد. عباسی با عجله مهره‌هایش را جمع کرد و گفت: «من می‌رم کنار زمین بازی، اگه سلیم رو دیدین بگین بیاد اون‌جا.»

مسعود با شنیدن اسم سلیم ساعتش را نگاه کرد و دوباره شماره گرفت. اشکان دست‌هایش را کشید و گفت: «خاموشه نه؟ تکنه راستی راستی کار خودشون

باشه؟»

مسعود چپ‌چپ نگاهش کرد. اشکان گفت: «ای بابا شوخی هم نمی‌شه کرد؟»

مسعود دوباره زل زد به ورودی. اشکان نیمکت را دور زد و روبرویش روی پنجه‌ی پا نشست و گفت: «منم می‌دوینم سلیم و نجیب اهل این حرفا نیستن. اصلاً یادت نیست مگه؟ کیف پولم رو گم کرده بودم، همین سلیم برام پیداش

کرد؟ ولی خوب... به قول مادرم آدمیزاد شیر خام خورده است.»

مسعود گفت: «منظورت اینه که نجیب و سلیم دزدی کردن، بعدشم سلیم بی‌خیال داداشش راه افتاده رفته؟ آخه با عقل جور در می‌آد؟»

اشکان بلند شد و گفت: «نه! خداییش فقط این‌جاشه که جور در نمی‌آد!»

میرهادی از پشت درخت‌ها بیرون آمد و گفت: «سوئیچ موتور رو بده!»

اشکان گفت: «چایی نخورده پسر عمو شدی؟»

میرهادی تلفن همراهش را تکان داد و گفت: «فرفریه پسر عمو! باید به مدرک برسوم به جناب سروان.»